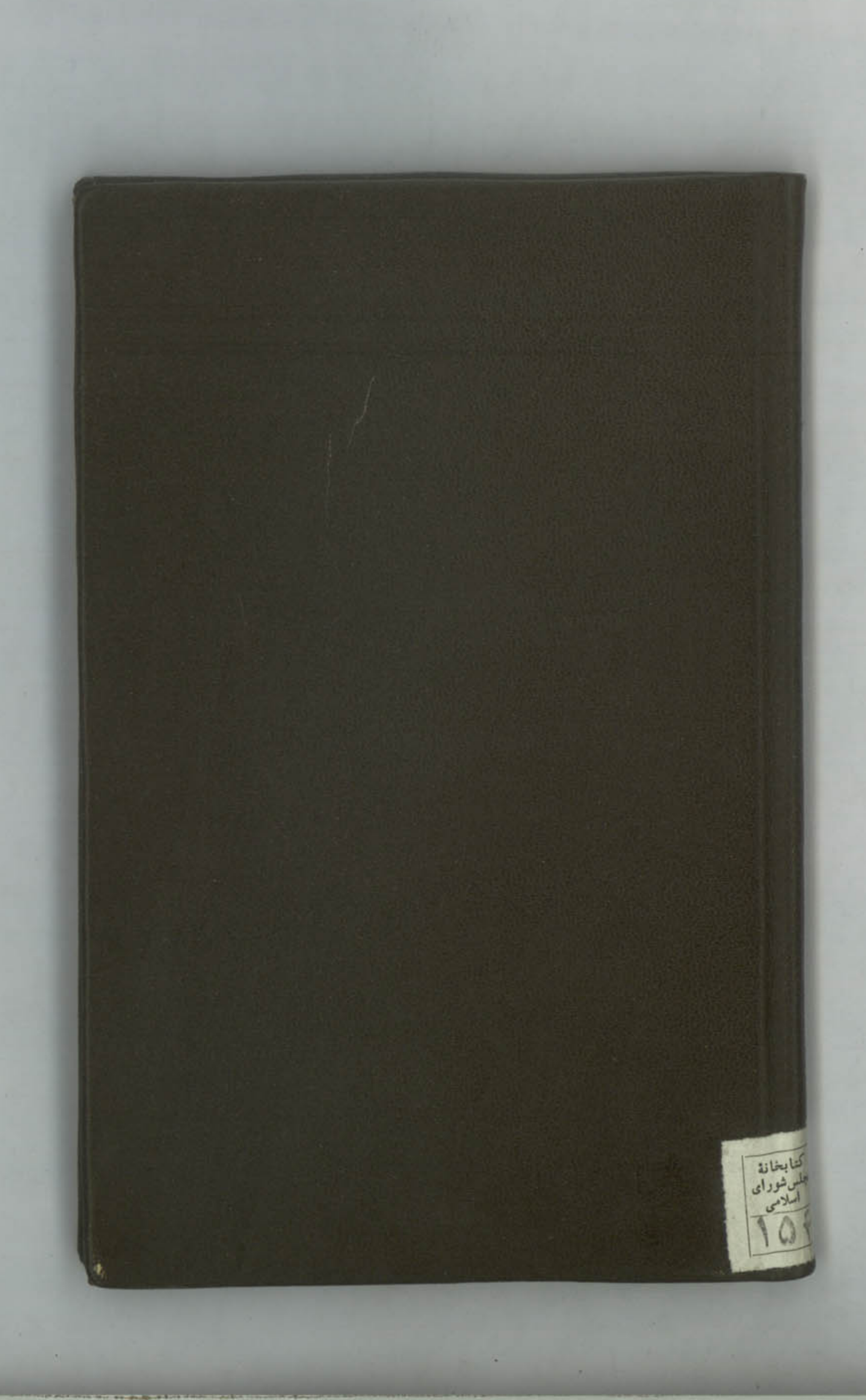
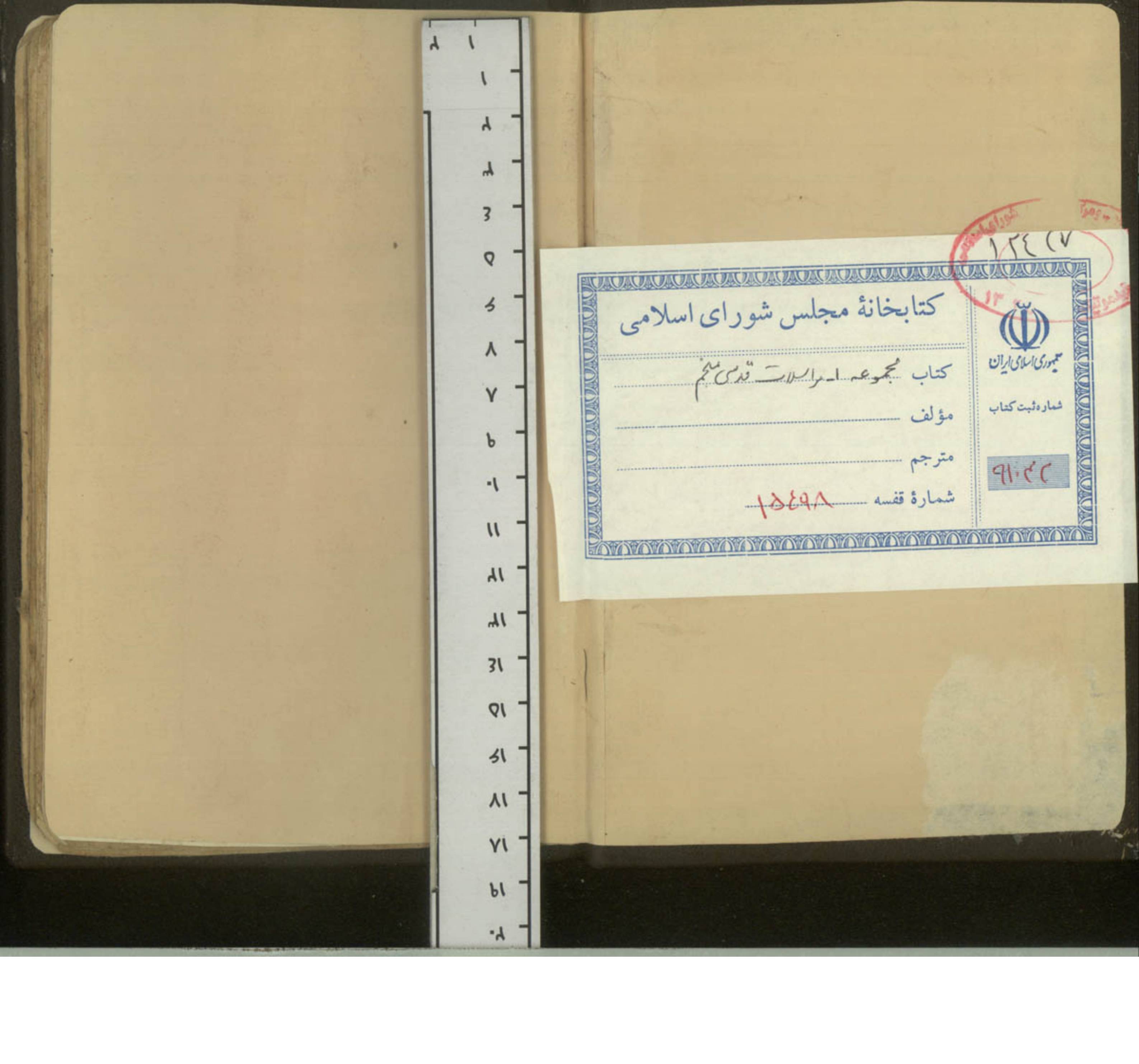
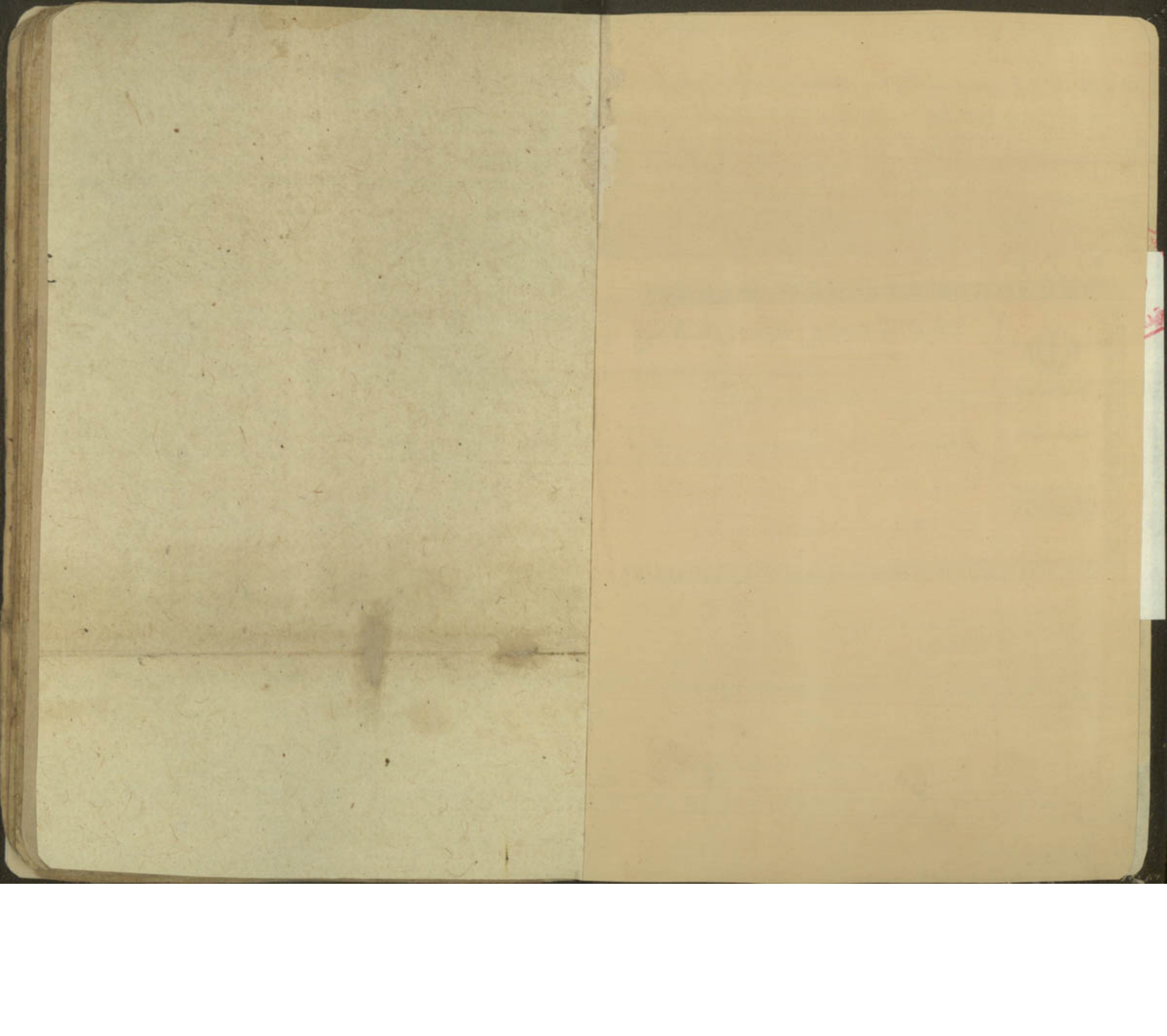

کتابخانهٔ
جلس شورای
اسلامی
۱۵



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مجموعه ا- مراسلات قدسی منجم
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۴۹۸
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۱۰۴۲
۱۲۴۲۷



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مجموعه ا مراسلات قدسی مجم
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۴۹۸
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۱۰۴۲
۱۲۴۲۷





بسم الله الرحمن الرحیم
[illegible] و بالجمیل اصحاب العباد [illegible]
علی الله فی کل الامور [illegible] خالق الارض والسماء و تیقوا [illegible] صلوات زاکیات [illegible]
[illegible] مصابیح الدجا خصوصا ائمه الهدی [illegible]
بعد از تعلیق [illegible] لطیف [illegible] علی الخصوص [illegible] الحوائج
[illegible] طور شریف و طرزی لطیف [illegible] نظام [illegible] صنایع
که تقسیم انشا و املا طور [illegible] لازم و متحتم است [illegible] تحریر [illegible] طالبان این
و نگارش و بقول و فعل در آوردن [illegible] و مطبوع در رشته تقریر [illegible] مجامع [illegible] الامور
ادا میکنند و کلام و پیام [illegible] تصنیف و تالیف نموده [illegible] الکنون [illegible]
استادان این فن لطیف شریف [illegible] دقیقه [illegible] نگذاشته [illegible]
و بدایع رسانیده و از فصاحت و بلاغت [illegible] رباط انبساط [illegible] ترکیب نموده
معدودی این قلیل البضاعت [illegible] قدم قلم بر [illegible] بوستان [illegible] بکلی
نهاد رقعه چند که یادگار آن [illegible] دوستان [illegible] از مرکبات مراسلات ان رعایت نموده و
و در هریک [illegible] از جوف مفردات [illegible]
جواب



[illegible] نمان [illegible]
از اصحاب دانش و ارباب [illegible]
این قاعده و روش و اهل صنایع [illegible]
بسی بدایع در معاوضات عرفی دانند [illegible]
مکتوب [illegible] [illegible] نفیض و فتح [illegible]
روح [illegible] وصد [illegible] مجلس [illegible] حضرت [illegible] فرید [illegible] طلعت [illegible]
[illegible] صورت [illegible] [illegible] لطف [illegible]
[illegible] [illegible] در سلک [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] [illegible] نور [illegible]
[illegible] بیت [illegible] [illegible] [illegible]
در صمیم خاطر و ضمیر [illegible] خطور کرده [illegible]
و دیده و [illegible] نور

جان [illegible] آرد
حزین و مرغوب خاطر [illegible] مسئول [illegible]
وصال و [illegible] ان خجسته خصال است حصول سبب ارتحال اردو
گلشن جمال ان [illegible] متعال [illegible] باد [illegible] عید [illegible] همون یاد
از مهب عنایت حضرت بهمین [illegible] ممکن نیست [illegible] طلوع [illegible]
ملازمت و وصول و واسطه مواصلت [illegible] مکتوب [illegible] الدال [illegible] قبول [illegible]
بجهان [illegible] بهمین آرزو و مرا بر ارسال [illegible] شقایق و دعا [illegible]
که [illegible] طلعت تو بر جانبیان [illegible] اطلاع و ارسال [illegible] بود و باید
وفا داشته باشد [illegible] تنزل الملائکة و الروح [illegible] خشوع از حضرت
ساعات شب قدر را که موعد [illegible] کرده [illegible] و [illegible]
ان ماه اوج جلال و عید روزگار اتصال [illegible] و نیاز [illegible]
مهیمن متعال خواهان است [illegible] مودت و [illegible] حقا که [illegible]
[illegible] رسیده که [illegible] دولت و قوام [illegible] یگانه ابرار [illegible]
و [illegible] جمعیت دعای دوام دولت و قوام [illegible] لوازم [illegible] ساده [illegible]
و [illegible] اللیل و نهار ساخته بلکه از فرایض و لوازم [illegible] دعا [illegible] برکات لیلة القدر
خجسته [illegible] ارادت چون [illegible] بجناب عالی [illegible] اصل [illegible]
که خیر من الف شهر است
جواب مکتوب [illegible] الدال [illegible]
بیت



























طالع کشته بود در
وساطع واضح سایه های هجران و دیده ظلمت اندوختن
اسعد اوقات دلکار بهجران خانهٔ تاریک سینه بنظر نعیم داده افزار
بر فرع اهل این تیره روزگار اندوخته خانه ساخت بلمس و مطمع اکثر عنوان در زندان اسر زوال
دیدهٔ اندوه رسیده را اکلش ساخت بتمس زوال ازین عنوان موجب ظلال الاوقات و واسطه والیها
وکاشانهٔ دل را تنبیه گستری را ادعی واشتهٔ ... فرمایند که ... بدوام بال کلی را ازالتی
بپروری ورابط فیض اشارت عالی از زوال و افتاب دولت ... اعتقاد بوده باشد
ساخته للخدمات لایقه اشارت عالی اقبال لا یزال و افتاب سنیه باد وجود بقره و
افتاب مودت خواهد بود و ظلال اقبال ... اوراد و ثنای که ... وجهداوا ... تاوجود ... مستقیم
مکتوب مجدد فی الحال دعای که ... رفته اوراد و ثنای متحف وصبا ... بروز و درس دعای مستقیم
و در صبا وسامهم عنان رواحل شمال وصبا متحف وجهد ابروز تموز و تاب
علایق روزگار دغدغه و عوایق زمانهٔ بی اعتبار دست ... از سوز تموز و بهم کس سایه گردار
تعلق ... بشب وظیفه مدح تو میکنیم بتکرار و درین موسم که از سوز و دیهیم کسی برکنار
افتاب بلند را ابر زمین سر حکال و کلک را ابر و بال میسوزد فراغت سایه
باشد ار اخت بسایه بیدی اورده اند و حباب وار سایبان فراغت در مرحله جانیا وارد
الی روز ظلمت هرکه امروز در این مرحله جانیا دارد
بید و لب اب روانیا دارد
حقا که بهر نجات

زلال

زلال ... ظلال ...
وصال و ظلال ... اوج عزو جلال ... لمسه ... شمال
اتصال این افتاب ازان ... حاصل ... و صال ... و بنده ورود
... بحاصل ... ازین سرمایه فراغتی ... افتاب ... دولت ... ناوبه ... درود
ونه دل بیحاصل را ازین قراری باشد افتاب دولت ... و درود ... اقبال
رم باشد در سایهٔ بید ... بکار دم باشد افتاب ... شمال ... استعلای اقبال
وبی تیره ... بکار ... نیکو ... وزیدی ... ازهوای ... فضای ... استعلای ... ذوق
جواب مکتوب ... نیکو ... و عاطفت که از هوای ... و باعث ... ذوق
لطف مکرمت ورزوال احسان و عاطفت اشجار ... نصورت ... زبان
وتنزول فرموده موجب از دیاد اوراق اشجار بذیرفت تصورت ... زبان
کام آنکه کردید حقا که بنوع اتش شوق التهاب ... و ازین ... توجه ...
برخیش امد که ازان شعله زبان قلم نمی توان داد و ازین ... اوره ... وقت اقباد
نمی توان گشاد ... را اراده ان ... در ساعت روی براه ... توقف ... دولت
گرده بواسطهٔ استیلای حدت حرارت تموز ... وقت ... دولت ... زار و
امیدواری بکرم حضرت باری انکه ... زودی ... اندوه ... تو جاره
شرف ملاقات مشرف گردد شعر از اشر ... بیقرارم دیگر ... وصل تو جاره
ندارم دیگر ... سکونیم و گریه ... افتاب دولت ... زوال و ظلال
افضال لایزال باد

مکتوب محذوف الدال

اشتعال نوایر تعطش اشتیاق ضعیف فتن ان تا ...
والتهاب شعل آتش فراق بر جسم زیرو زبون از ارکان فلا و ... محال
بحیف بنوعی بود برسته که سوز نیرو در زبون ... وصال دخیال
وجبر نیران آتش جحیم واتش اتصال ابعی ... اتصال
روزهای حرقت ... ایمان محنت و غم ... وصال
وشبهای فرقت ... شفقت والم ... طلال بسال ... تو ...
حقا که این سوخته هجران ولب تشنه بیابان حرمان ... راطاقت ...
بنوعی مرغوب ومطلوب است که خامه حالت تحریر ونامه ... بنشیر ...
صورت مراسلت وتذکرات ممکن نیست ... نسخ شوق ... اولا واخرا ... بالجناب
که توان بر ورق صفحه افلاک کوشت سلام الله ... رلال عین ...

جواب مکتوب محذوف الدال

قطرات سلسال سرچشمه روح پرور ونتایج ... نامه ... فضل
روح کشته که عبارت از ... خامه سحر افرین وانشای ... لعبارات ... ساحت
این لب تشنگان صحرای ... جگر سوختگان هوای فرقت ... الجوتری ...
ونیکوترین وقتی بحصول موصول گشت وفرع امل ونهال ارزو ... جاری
وخرم وسبب مسرت وتازگی گشت والشکر الله علی ما انعم ... محصور
ابود مستوجب گذارش ثنا وستایش ...
است اکنون ...

جان

سم وخبرهای که کسانی که ... بوده اند ودر این ... اند ما از مسئن و
مشروح کرده ایم وار تطویل واطناب اجتناب نماییم لازم است که این مسئله ودر دیگر
کتب مشروح باشد اقرار کنیم پس ... سبب در شرح احوال حسن المحسوس ... حوض
کم وهم ملکه او ... که ... برهان گوییم **برهان اول** بدانکه ما
می توانیم کرد که خبرهای که ما نفس ... هر خبرها ... بداند ... که نه جسم بود ونه
جسمانی اما انکه می توانیم که خبرهای ... که ... کنیم که ... از ...
بدانیم ونقطه ووجود ... **وایضا** ... که ما ... انچه ما ...
اگر بسیط است مقصود حاصل شد واگر مرکب است ومعلوم است که ... هر مرکب جز
داشتن بسایط او بود پس علی کل حال باید که ما بسایط ... واما انچه
هر چه خبرها ... باید که نه جسم بود ونه جسمانی زیرا که جسم ... است ...
کردیم ... ضرورت عقل ...
که انچه ... جسم بود ... او بود اگر قابل ... ما
باطلست نقطه ... **ووجه** ... نقطه ... وجودی ندارد ... که او ...
... وهنا ... پس ...
که هر چه ... نفس ...
محالست زیرا که اگر ... عدم ...
چون اجزا جمع شود باید ... که ... بود

پس در حال اجتماع هم علم باشند پس لازم آید که علم علم شود و دون محالست و اگر جزء
حادث شود پس علم آن جزء باشد که حادث شود و اگر پیش از آن بود بباید که جزء
علم باشد بلکه اجزای محل علم باشد و ایضا در آن حال که حادث شود چون سخن بود در اول
اگر که منقسم باشد و دوم اگر آن اجزا هم علم باشند و در حال بردن شود و مایه یک از اجزای
آن علم منقسم باشد بکل آن معقول پس لازم آید که کل مساوی جزو بود و آن محالست و اگر
ما سر اکردیم که معلوم منقسم نیست و او را بعض و جزو نیست پس معلوم شد که علم
بجزء ها منقسم محال باشد که حال باشد در جسم و جسمانی پس محل آن علم باید که جوهری باشد نه جسم
و نه جسمانی و آن نفس ناطقه است برهان دوم اگر هر کسی بضرورت عقل میداند که او همانست
که پیش از این بده سال و بسه سال موجود بوده و کیفیت او را و میداند که پیش از این بده سال
بفلان شغل مشغول بوده و دانستن آنچه پیش از این بده سال بفلان شغل مشغول بوده موقوف
بوده بر آنچه بداند که او آنکس است که پیش از این بده سال موجود بوده است پس
معلوم شد که ما بضرورت عقل میدانیم که ما همانیم که پیش از این بده سال موجود بودیم
لکن جمله اجزا و ابعاض در بدن ما است بسبب نشو و نمو و فربهی و لاغری و بیماری و تندرستی
و گرسنگی و سیری و انواع تحللات و چون اجزا ما باقی نبوده باشند اعراض
بدان اجزا قائم بوده باشد هم باقی نباشد پس نه اجسام نه اعراض باقی باشند و ذات
ما باقی است پس لازم آید که ذات ما چیزی باشد مغایر اجسام و اعراض جسمانی پس لابد
ذات ما چیزی مجرد باشد برهان سیم سی از این برهانها و قاطع میدا کردیم که مدرک

کل مدرکات بکل ادراکات باید که بکجا باشد لکن در بدن هیچ جزء که بتوان گفت که
او را ادراکات حاصلست پس نماند الا آنچه مدرک کل مدرکات بکل ادراکات
چیزی باشد نه جسم و نه جسمانی برهان چهارم آنچه مرجع از صفات و احوالی و قوتهاست
قوت عقل بر خلاف آنست و آن در چند چیز یکی آنکه فکرت سبب مضرت بدنست و سبب
کمال نفس پس اگر نفس جسمانی بودی بایستی که فکرت هم سبب کمال نفس بودی و هم سبب نقصان او
دوم آنکه قوتهای جسمانی در حال شیخوخت همه در ضعف باشند و قوت عاقله بر خلاف آن بود
سیم آنکه هر که در جسمی صورتی آید صورت دیگر حاصل نتواند شد چنانکه چون نقشی در پاره شمع کنند
هم در آن شمع با بقاء آن نقش اول نقش دیگر موجود نشود و صور تنها عقلی بر خلاف آنست زیرا که هر چند
در تعین هر دم صورت معقولات بیشتر باشند استعداد و قبول دیگر صور تنها کاملتر بود چهارم
آنکه قوتهای جسمانی هر گاه که چیزی قوی در یابد در آن حال چیزی ضعیف در نتواند یافتن چنانکه
باصره در آن حال که در قرص آفتاب نگرد اگر هم در آن تحت شعله چراغی بود بتک در نیابد و اگر قوت
لامسه حرارت آتشی ادراک کند در آن ساعت ادراک حرارت ضعیف نتواند کردن
و قوت عاقله بر خلاف اینست پس از این مجموع این علامات محققی اتفاقی بیرون آمد که
نفس نه جسمست و نه جسمانی اگر قائل گوید که ما بضرورت عقل میدانیم که انسان این
شخص است که با او [illegible] جسمانی چنانکه شما یاد کردید همه بر خلاف علم ضرورت
و چون حسی شد همه باطل بود جواب گوییم آنچه ما بجسم می بینیم آدمی نیست بلکه سطح پوست
و پوست او و لون پوست او [illegible] معلوم شد که [illegible] صورت جسم باطلست

بلکه همه عقلا را از دراو حقیقت انسان نفس است برانکه معرفت انسان جز بنظر نیست و چون نفس ما
این اشکال از اهل شده و اگر قائلی گوید چون حقیقت انسان چیزی دیگر است غیر از بدن محسوس
پس چون بدن را ما نشسته ایم و از غایت شود و بعد از آن باز دیگر نفس او بمرد و غایت خر
این بدن معین هم دیدم و این بدن انسان نیست بلکه آنکه انسان است نفس ناطقه است پس
روا باشد که این نفس که اول بدان بدن متعلق بود منقطع شده باشد و نفسی دیگر بوی
متعلق گرفته و چون این روا باشد مانده ایم که آن انسان همان انسانست که ما اول دیدیم
باشد و اگر کسی این اشکال خواهد که جواب گویند گوییم که ما را بر هان معلوم شده است که هر گاه
که نفس از بدن منقطع شود محال باشد که نفسی دیگر بوی متعلق شود و گوییم این جواب ضعیف است
زیرا که حس را اگر این برهان بدانیم تا که ما را شک باشد در آنکه این انسان همان انسان است
که اول دیده ایم زیرا که هر علم که برهانی بود پیش از معرفت آن برهان این علم حاصل نباشد و این
موقوف بود به بعضی سوفسطائی **جواب** سؤال بر همه کس لازم است زیرا که اگر کسی گوید
که انسان عبارت است از بدنی خاص چون از چشم او غایب شود و بعد از آن باری دیگر او را ببیند
روا دارد که این شخص که دوم بار ببیند غیر آن باشد که اول بار دیده است بلکه شخصی دیگر باشد که هم
در شکل و لون این شخص اول بوده است پس معلوم شد که این اشکال لازم آید خواه گوییم
که نفس هست خواه گوییم نیست و چون چنین باشد در اثبات نفس قدح نکند و ماهیة نفوس

فصل پنجم در آنکه جمله نفس ناطقه در نوع یکیست خواجه ابو علی برآنست که همه نفسها در نوع
یکی اند و دیگر است این طلبت زیرا که ما تفاوت عظیم می بینیم در احوال نفوس یک نفس را سعی

سعی و طلب بیشتر علمها بدو فایض حاصل کند و نفسی دیگر با رنج بسیار و تعب بیشمار و
دارد و در مدت عمر و حصول استاد در شده و دیگر شرایط پس چیزی حاصل شود اندکی و بحث
دور بود که این تفاوت از مادی از امزجه بود زیرا که ما می بینیم که یک شخص از اوائل می گردد و از
کودکی سر وی و فاتری بحثش و قوت ذهن او بر یک حال است نبود و بسیار اشخاص باشند
متساوی در قوت مزاج و مختلف در قوت فهم و بسیار باشند مختلف در مزاج و متساوی در
فهم معلوم شد که این تفاوت با جوهر نفوس میگردد نه باختلاف امزجه

فصل ششم در حدوث نفس ناطقه مذهب افلاطون است که نفوس ناطقه قدیم و ازلی اند و مذهب ارسطاطالیس
آنست که محدث اند و حجه او آنست که اگر نفوس قدیم باشند پیش از تعلق با بدن یکی باشند
یا بسیار و محال بود که یکی باشند زیرا که هر چه یکی بود پس دو شود لا محاله وحدت از وی زایل شود
پس او فرد واحد باطل شود و پس اگر متعدد دوم شود دو چیز دیگر موجود شود و محال بود که بسیار باشند
زیرا که چیزهای بسیار را باید که هر یک از آن دیگر متمیز باشند و این امتیاز یا بذاتیات بود
یا بلوازم یا بعوارض روا نبود که بذاتیات بود زیرا که نفوس ناطقه در نوع یکی اند و روا نبود
که بلوازم بود زیرا که همه آن چیزها که ماهیة یکی باشند باید که در لوازم برابر باشند و روا نبود
که بعوارض بود زیرا که اختلاف بعوارض لا بد از برای اختلاف مادت بود و مادت نفوس
ابدانست و پیش از تعلق ببدن ممتنع باشد تعین نسبت اختلاف بعوارض انکه محال باشد
و چون درست شد که نفوس قبل الابدان نه یکی اند و نه بیش از یکی باید که موجود نبود
و بدانکه اصل حجه آنست که نفوس انسان یکی اند در نوع و ماهیة و ما این اصل را باطل کردیم

وایضا اشارتی برین اصل هیچ نکفته اند پس آن حجه ضعیف باشد بلکه اعتماد در وجود نفس آنست که ما برهان درست کردیم که عالم بمعلومات و صاحب جمله ادراکات نفس است پس اگر آن نفس پیش از بدن موجود بوده است می بایستی که ما درین حال بدانستیمی که ما پیش ازین موجود بودیم و چون ما را ازین هیچ خبر نیست معلوم شد که نفوس محدث اند

فصل هفتم

در آنکه نفس بعد از موت از بدن باقیست و پیش حکما این مسئله آنست که هرچه محدث بود پیش از حدوث لابد ممکن الحدوث بود و هرچه فاسد شود پیش از فساد ممکن العدم باشد و آن امکان را لابد محلی باید و محل امکان فساد روا نبود که ذات آنچیز باشد که فاسد خواهد شد زیرا که امکان فساد لابد باشد که باقی بود در حال حصول الف و لکن ذات آنچه که فاسد شود باقی نبود در حال فساد پس معلوم شد که محل امکان فساد هر چیز که ممکن الفساد است ذات او نبود بلکه چیزی دیگر باشد و هر آنچه که امکان وجود چیزی و امکان فساد او در وی باشد آنچیز ماده آنچیز باشد پس اگر نفس قابل فساد بود لابد او را ماده باید پس لازم آید که نفس مرکب باشد از ماده و صورت لکن این باطلست و بتقدیر صحت آن لکن آن ماده قابل فساد نبود و الا او را ماده دیگر باید و این بتسلسل انجامد پس لا محاله آن چیز که آن نفس که او را ماده می خوانند باقی باشد و ما از نفس آنچیز را می خواهیم پس معلوم شد که نفس باقیست بعد از موت این مسئله که سر رشته کردن اشکالات

فصل هشتم

در سعادت بدن ... که روح از ظاهر حس باطن شود و قوتهای جسمانی ظاهر معطل شوند آن خواب باشد پس اگر نفس از عالم جسمانی ... بمعلومات ادراک کنند و

تخیل آن لذتهای عقلی را لباس جسمانی در پوشانند و آن صورتها مشاهده کردن صورتها دیده شود و آن آنست که در خواب می بینند و درین مسئله بحثها و فنون بسیارست لکن لایق این مختصر نیست

فصل نهم

در اثبات سعادت و شقاوت نفسانی که شد لذت ادراک ملایمست و الم ادراک منافی و ملایم قوت عقلی ادراک معقولاتست و این ادراکات او را حاصل خواهد بودن بعد مفارقت البدن پس او را کمال آمد که لذت این لذت از لذتهای جسمانی عظیم ترست زیرا که هرچند قوت قوی تر بود و ادراکات کاملتر بود و مدرک کاملتر بود لابد که لذت کاملتر بود و لکن جوهر نفس از قوتهای جسمانی قوی تر است و ادراک او از ادراکات قوتهای جسمانی کاملتر زیرا که قوتهای جسمانی ظاهر بینند و اما قوت عقلی غوص کند در باطن مدرک جمله اجزا او را تحصیل کند و اما آنچه مدرکات عقلی است از مدرکات جسمانی کاملترست که مدرکات عقلی ذات باری تعالی و ملائکه و مجردات و مفارقاتست و مدرکات حواس الوان و اضواء و سطوح و معلومست که ذات باری تعالی ازین محسوسات شریفتر است و چون معلوم شد که هم مدرک و هم ادراک و هم مدرک در احوال نفسانی کاملتر اند از آنچه در احوال جسمانیست باید که لذت نفسانی کاملتر بود از لذت جسمانی بلکه از آن با این هیچ مناسبتی نبود و اگر قائلی گوید چون این لذت بدین کمالست پس چرا ما را درین لذت حظی نیست باز آنچه ما این معقولات می دانیم

جواب زیرا که نفس مشغولست بتقید بدن و این استغراق او را مانعست از شعور بدین لذت چنانکه کسی را که دست او سرما زده بود

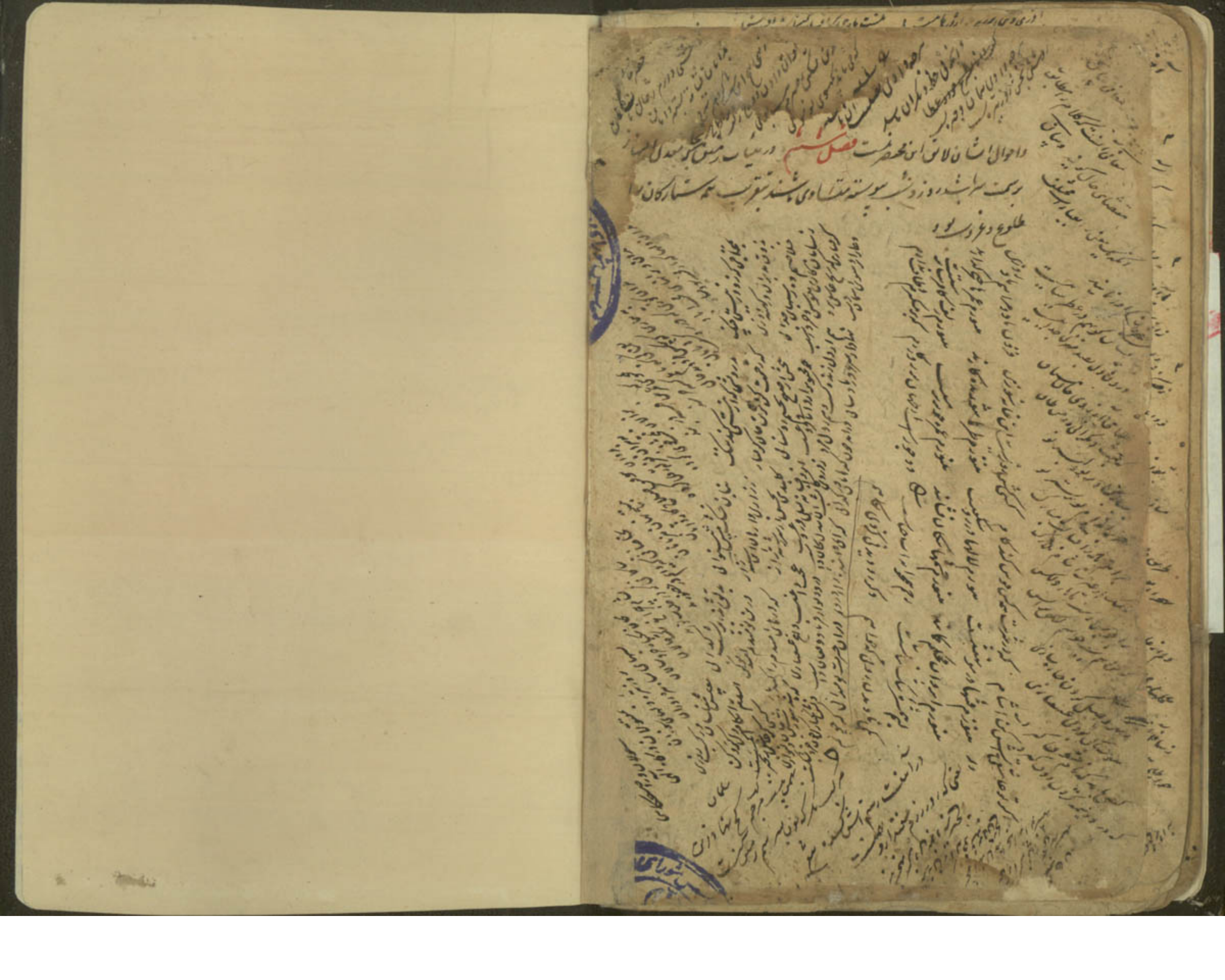
اگر آتش با او رسد او را از آن سیخ خبر نبود از برای آنکه آتش محسوس نیست بلکه ادراک آلات
که قوت حس باطل شده. و در مسئله‌ها هم برین جمله قیاس باید کرد والله اعلم. فصل دوم
در نفوس حیوانات. بیشتر حکما بر آنند که اثبات نفوس مجرد نیست و جمعی اثبات کرده‌اند
و اعتماد ایشان بر آنست که انسان ادراک کلیات می‌کند از برای آنچه در فصل دوم بیان
کردیم که هرچه ادراک جزوی کند لابد ادراک کلی کرده باشد لیکن حیوانات ادراک کلی نکنند و ادراک
جزوی کنند پس باید که ادراک کلیات کرده باشند و اما آنچه هرچه ادراک کلیات کند
که مجرد بود آن مقدمه‌ای است متفق میان حکما پس ازین هر دو مقدمه لازم آید که حیوانات را نفوس
مجرد باشد و کسانی که انکار آن می‌کنند می‌گویند نفوس ناطقه یکنوع‌اند پس اگر حیوان را نفوس
ناطقه بود لازم آید که نفوس ایشان مثل نفوس انسان بود و این محالست و بدانکه
مدار این سخن بر آنست که نفوس ایشان در نوع یکی‌اند و ما پیدا کردیم که این باطلست و چون
درین مقام بحث رسید در علم نفس سخن قطع باید کرد و اولیتر آن دیدیم که درین موضع مقالتی
مختصر در علم هیئت بیارم بتوفیق الله تعالی. والحمد لله رب العالمین. مقالت
سیم در علم هیئت و در وی شش فصلست. فصل اول در بیان آنکه ابعاد
و ستارگان و چهار عنصر همه کره‌اند بهترین شکلها آنست که هر یک از آنها بسیط‌اند و شکل بسیط
باید که کره بود پس باید که هر یک از آنها کره باشد. فصل دوم در ترتیب افلاک و طریق
بدان دو است یکی آنکه هر ستاره را ازین صنف یکی مخصوص است چون دو ستاره در یک درجه
جمع شوند هم در طول و هم در عرض آن ستاره را نه پیندارند ستاره را که شده

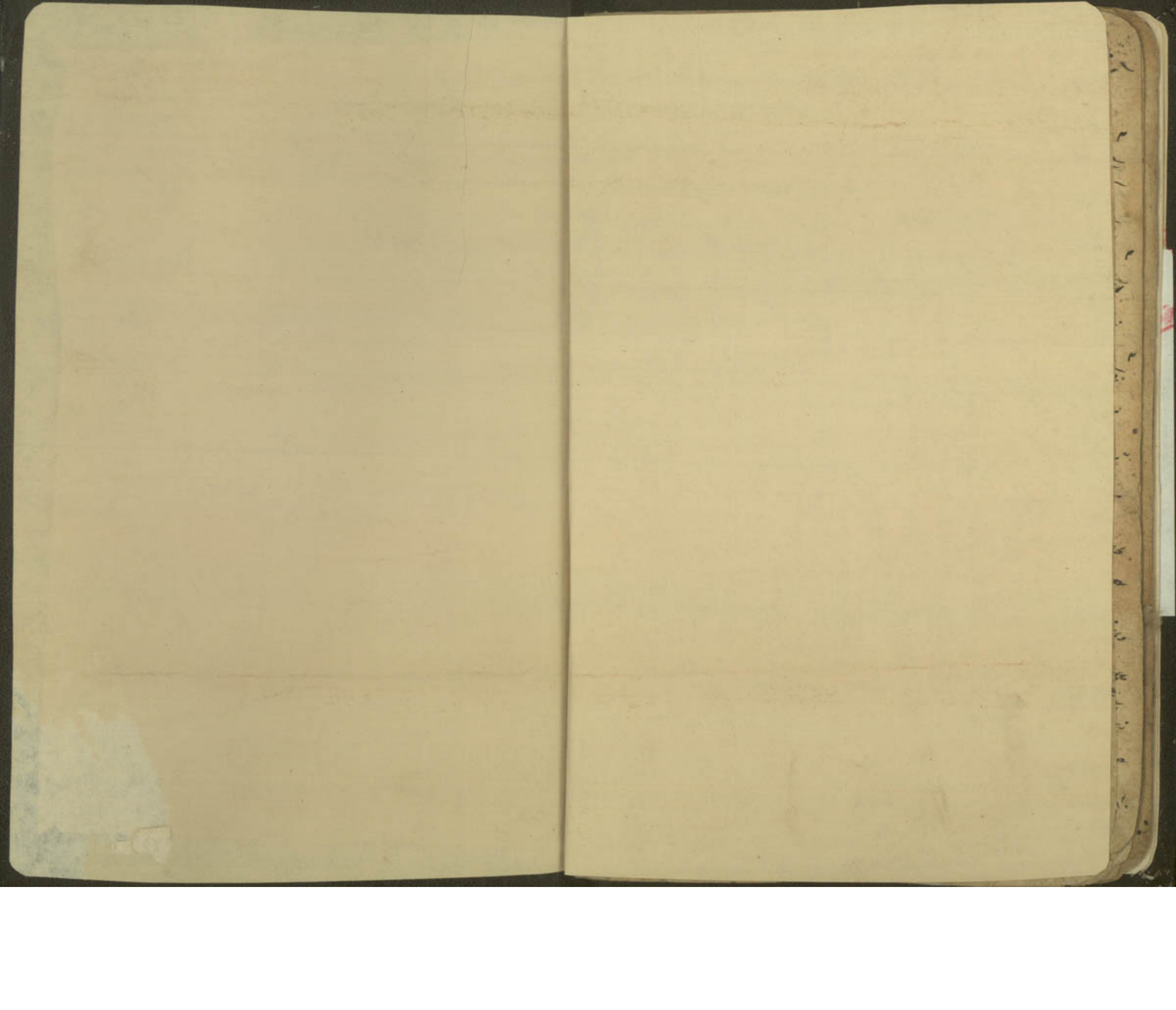
شد پس معلوم گردد که کدام ستاره بالاست و کدام ستاره زیراست لکن این طریق در آفتاب
راست نیاید زیرا که همه ستارگان را نور او بپوشاند الا ماه پس طریق دوم اختلاف
منظر است و چون بر رصد معلوم شد که ماه و عطارد و زهره را اختلاف منظر محسوس است
و مریخ و مشتری و زحل را هیچ اختلاف منظر نیست و آفتاب را اختلاف منظر اندکیست
معلوم شد که آفتاب بالای سه ستاره علویست والله الموفق والمعین. فصل سیم
در عدد افلاک چون هر ستاره را ازین صنف که نه حرکتی خاص یافته‌اند بخلاف حرکت آن
دیگر و معلوم بوده است که یک جرم را دو حرکت مختلف نباشد و معلوم شده است که
حرکات کواکب تبع حرکات افلاکست لابد هر ستاره را ازین صنف کانه فلکی
علیحده اثبات کردند و بعد از آن چون دیگر ستارگان ثابته را حرکتی بطی یافته‌اند
در صد هزار سال بمذهب بطلمیوس و در شصت و شش سال بمذهب متأخران
یک درجه لاجرم کره هشتم اثبات کرده‌اند و از پی (?) گفته‌اند که افلاک نه است و بدانکه
منطقه فلک دایره بود که بعد او از هر دو قطب او یکسان بود و بعد میان منطقه
فلک و دیگر همچندان بود که میان قطبهای ایشانست و قطبهای فلک البروج است میان
قطبهای فلک اعظم نیست بلکه ثابت است از وی پس همچنین منطقه هر یک ثابت است از
منطقه دیگر و غایت میل آن هر دو منطقه بیست و سه درجه و نیمست و چهار دقیقه است
و بدانکه ستاره‌شناسان علمای این غایت میل رصد کرده‌اند و هر کس که بازپس‌تر بوده است
آن میل را اکثر یافته است پس خواجه ابوعلی گوید اگر چنانکه میل آن تفاوت از برای

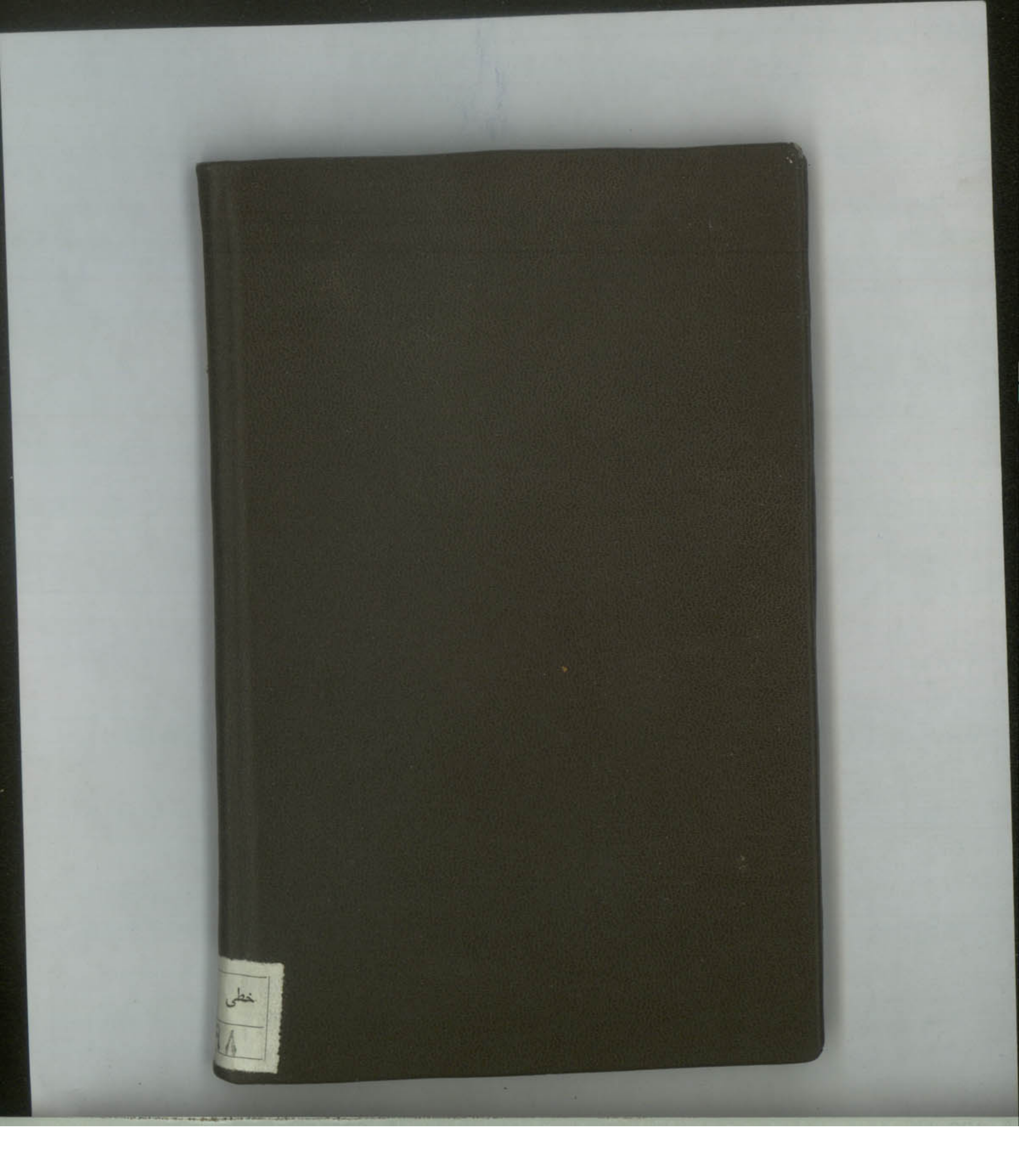
آلات رصد نباشد باید که بالای فلک الثوابت و زیر فلک اعظم کره دیگر بود
چنانکه قطب فلک الثوابت متحرک باشد بحرکت وی و چون قطب متحرک شود بحرکت وی منطقه
شود ... معدل النهار میل میان فلک الثوابت و میان فلک معدل النهار معدوم شود
و هر منطقه بر یکدیگر منطبق شوند و بعد از آن چون آن کره حرکت کند میل از آن جانب دیگر پدید
آید و شمال جنوب شود و جنوب شمال و بدین سبب میل میان هر دو منطقه متوسط ... باشد
... باشد که اندر وی سبب بود که حرکات ثوابت بطلمیوس در صد سال یک درجه یافت
و متأخران در شصت و شش سال یک درجه یافته‌اند و این سخن بحث بعید بود که بسبب اختلاف
آلات رصد باشد ... در علم بود **فصل چهارم** در تحدید بروج چون معلوم شد
که منطقه فلک ثوابت از منطقه فلک الاعظم مایل است لامحاله هر دو منطقه یکدیگر را ببرند
هر دو منطقه که بنقطه تقاطع باشد یکی را اعتدال ربیعی گویند و دوم را اعتدال خریفی
و چون تقدیر توهم کنیم که دایره دیگر بر چهار قطب بگذرد و او را الدایرة المارة
بالاقطاب الاربعة خوانند لامحاله هر یکی نیمی را از این منطقه‌ها بدو نیم راست بکند پس هر
منطقه بچهار قسم راست منقسم گردد و چون هر ربعی را از این سه قسم دیگر کنند مجموع
منطقه دوازده قسم شود و چون هر یکی را از این اقسام کواکب مخصوص بودند این قسم
بنام آن کواکب نام کردند از برای تعریف **فصل پنجم** در مقدماتی که در علم ستاره
بر آنست بدانکه اجرام افلاک منظر شود در مقادیر و حرکات ایشان مختلف شوند
و در سرعت و بطوء پس چون ستاره را گاهی بزرگ بینیم و گاهی کوچک دانیم که از برای آنست که

این ستاره

این ستاره گاهی بما نزدیکتر است و گاهی دورتر و اختلاف دوری و نزدیکی جز بر این دو سبب نتواند
بود یکی آنکه از ثخن فلک کره دیگر منفصل شود چنانکه بالای او ملاقی بالای
فلک باشد بسطح بسیطه و زیر او ملاقی داخل آن فلک باشد بسطح بسیطه چون چنین باشد
آن فلک را ممثل گویند و آن کره که از وی منفصل شود فلک خارج المرکز گویند لامحاله آنکه
در یک نیمه فلک ممثل از فلک خارج المرکز ستبرتر از آن بود و دورتر از آن کمتر در نیمه
دیگر باشد و دوم سبب آنکه در ثخن فلک کره باشد در یکی از یک ستاره بر کره
بود و چون آن کره بگردد ستاره در حضیض او بماند بار دیگر بود و چون در اوج بود از ما دورتر بود
و آن کره را فلک التدویر خوانند و چون این اصل معلوم شد گوییم افلاک ماه ...
و از آن فلک خارج المرکز منفصل شود و اما ماه را فلکی است که او را فلک
الجوزهر گویند و فلک دوم که او را فلک المایل گویند و شکل این دو فلک شکل فلک
اعظم و فلک الثوابت است و از فلک مایل او فلک خارج المرکز منفصل شود چنانکه فلک
خارج المرکز آفتاب که ممثل او منفصل شود و در ثخن فلک خارج المرکز ماه فلک
التدویر مرکوز است و ماه در جرم او مرکوز است اما مریخ و مشتری و زحل و زهره
هر یکی از این چهار را سه فلک ممثل است و از هر فلکی ممثل فلکی خارج المرکز منفصل شود
و او را افلاک المدیر خوانند و از آن فلک المدیر فلک دیگر خارج المرکز منفصل شود و او را
فلک الحامل خوانند و در ثخن آن فلک حامل فلک التدویر مرکوز است و در ثخن آن فلک
التدویر جرم عطارد مرکوز است این است هیات افلاک ... و مقادیر ...






خطی